

آتش

در این شماره:

ظاهر و باطن تهران

چگونه مغز ما را می خورند

خدا هم تاریخ خود را دارد

کابوس یک مهمانی

آموختیم که آرمان گرا و بلند پرواز باشیم

با کارگران جنوب

آتش • شماره ۱۰ • مهر ۱۳۹۱

email: atash1917@yahoo.com

قهر سرمایه و
حریق تعصب

آتش و فریاد و هیاهو، پس زمینه تصاویر است. اجساد سوخته است و انسان‌های خفه شده از دود شیمیایی و دست و پاهای شکسته بر اثر سقوط از طبقات بالا. اینجا بلدیۀ کراچی در غرب پاکستان است. کارگاه تولید پوشاک «علی اینترپرایز». یازدهم سپتامبر ۲۰۱۲. ماجرا ساده است و تکراری. این بار ۲۶۶ کارگر در نتیجۀ آتش‌سوزی جان باخته‌اند و شماری نیز زخمی و بستری شده‌اند با آینده‌ای نامعلوم که شاید از مرگ بدتر باشد. بسیار دورتر در شرق کشور، ۳۲ کارگر در آتش‌سوزی یک کارخانه کفش در شهر لاهور از بین رفته‌اند و ۱۴ نفر نیز مجروح شده‌اند. قضا و قدر نیست. بدقابلی هم نیست. این حوادث قابل پیشگیری بود، فقط اگر سود و سرمایه سرنوشت انسان‌ها را رقم نمی‌زد. فقط اگر این کارگران از مکان و محیط و شرایط کار مناسب و ایمن و بهداشتی برخوردار بودند. فقط اگر آنان را مثل برده در این ساختمان‌های کهنه و غیر استاندارد و فاقد وسایل اطفای حریق روی هم انبار نکرده بودند. فقط اگر «برای جلوگیری از دزدی محصولات کارخانه توسط کارگران» در برابر پنجره‌ها میله و توری نکشیده بودند و آنان را گرفتار قفس آتش نکرده بودند. هدف کسب سود بیشتر در این جنگل رقابت بیرحم سرمایه‌داری اجازه تامین این حداقل‌ها را برای حفظ سلامت و زندگی کارگران نمی‌دهد. جنایات نظام سرمایه‌داری علیه طبقۀ کارگر و توده‌های محروم هر روز و هر لحظه با شدتی کمتر و بیشتر اتفاق می‌افتد و در اکثر موارد هیچکس از آن باخبر نمی‌شود مگر آنان که مستقیماً از آن لطمه می‌بینند؛ و نیز مقامات دولتی و سرمایه‌داران و کارفرمایانی که برای حفظ و ادامه منافع خود باید سرپوشی برای پنهان کردن آن جنایات فراهم کنند. اگر جنایت گسترده و پر سر و صدا باشد و افکار عمومی را به شدت جریحه دار کند احتمال دارد به رسانه‌های گروهی و شبکه‌های خبری راه پیدا کند. سوختن حدود ۲۹۰ کارگر ادامه در صفحه آخر



سنگر آزادی را رها نمی‌کنیم!

تحقیر خیابانی و رسانه‌ای، گشت ارشاد، حراست دانشگاه و خوابگاه، فشار سنت و دین و قوم و خانواده برای «سر جای خودنشاندن» و به تمکین وادار کردن زنان کفایت نکرده، حالا به خیال خود می‌خواهند آب را از سر چشمه ببندند. اما می‌توان کاری کرد تا سنگ بزرگی که جمهوری اسلامی بلند کرده روی پای خودش بیفتد. دختران و پسران دانشجو با کوتاه نیامدن‌ها، با افشاگری‌های شبانه‌روزی از هر تعرض رژیم اسلامی به حق و حقوق و خواسته‌های‌شان، با ساختن شبکه‌ها و محافل و گروه‌هایی که برای‌شان همبستگی و آگاهی و قدرت به دنبال دارد می‌توانند درهای امید و مبارزه و رهایی را به روی خود باز کنند.

امروز بیکاری و گرانی و فقر بیداد می‌کند. سلطه اختناق و استبداد بر حیطه‌های عمومی و خصوصی زندگی مردم گسترده‌تر شده است. فساد و اختلاس عریان خود را به رخ می‌کشد. فرزندان طبقات پایینی و محروم جامعه بیش از همیشه بخت تحصیل در دانشگاه را از دست می‌دهند و حتی بخش بزرگی از جوانان طبقۀ میانی جامعه از ادامه تحصیل باز می‌مانند. در این روزها

ادامه در صفحه ۳

کرده‌اند. کوشیده‌اند دانشگاهی بسازند با کلاس‌ها و کتابخانه‌های خالی از آگاهی و کتاب‌هایی سر ریز از خرافه و افکار قرون وسطایی. با آخوند استادهایی که از جزوه‌هایشان جهل و تعصب و نفرت می‌بارد. با بسیجی‌هایی که جز جاسوسی و نوحه خوانی سواد ندارند. دانشگاهی دلمرده زیر مقنعه و چادر، متورم از عقده‌های جنسی. کوشیده‌اند راه‌های تماس و آشنایی و مراوده با جنس مخالف را در دانشگاه ببندند. تا نگذارند توانمندی و ظرفیت‌های دختران دانشجو بیش از این به نمایش درآید و به افکار و ارزش‌ها و تبیین‌های پدرسالارانه و مردسالارانه ضربه بزند. تا نگذارند همگان مرد یا زن پوچ بودن حکم «فروستی ذاتی» زن و قانون الهی «نابرابری مرد و زن» را به تجربه ببینند و نسبت به آن شک کنند.

حکومت مذهبی مجبور شده پرچم تبعیض و تفکیک جنسیتی را نه فقط در کلاس‌ها و سرویس‌ها که بر سر در این دانشگاه و آن رشته تحصیلی هم بکوبد. علیرغم تکذیب‌ها و دروغ‌های شورای عالی آموزش عالی، ۳۶ مرکز آموزش عالی از پذیرش دانشجوی دختر در ۷۷ رشته تحصیلی خودداری کرده‌اند. بیش از سی و سه سال حجاب اجباری،

وقت بازگشایی دانشگاه است و سیل ۵۰۰ هزار دانشجوی جدید. جوانانی که به روال همیشه درصد بزرگی از آنان را دختران تشکیل می‌دهند. سال اولی‌هایی که با حضور در دانشگاه می‌خواهند نخستین گام را در مسیر استقلال بردارند، گسترده و نو بیندیشند و امیدوارانه دریچه‌های آینده را باز کنند. اما مثل نسل‌های گذشته خود را با راه‌بندها و سیم خاردارهایی روبرو می‌بینند که راه پیشرفت و تحول جامعه و رهایی و رفاه مردم را سد کرده است. پس آگاهی سیاسی و اندیشۀ اعتراض به وضع موجود، به سیاست و اقتصاد و فرهنگ حاکم، در ذهن‌شان نطفه می‌بندد و به شکل‌های مختلف ابراز می‌شود.

وقت بازگشایی دانشگاه است. دانشگاه که نه، پادگان! مسجد! گورستان! خامنه‌ای دستور داده که علوم انسانی را از انسانیت پاک کنید! کامران دانشجو بخشنامه داده که استادان سکولار را شناسایی و از هیئت‌های علمی حذف کنید! آخوندها رهنمود داده‌اند که صیغه را در دانشگاه‌ها رواج دهید و مداحی را به رشته‌های دانشگاهی اضافه کنید! امسال تا توانسته‌اند دستور کار دانشگاه را از دانش خالی

ظاهر و باطن تهران

و با خود به کارگاه ببرد. کار ساختمانی شاق و پر مخاطره است. مردم معمولاً از سخت و زیان آور بودن این شغل وقتی آگاه می‌شوند که خبری از کشته شدن چند کارگر به رسانه‌ها راه پیدا می‌کند. اما هزینه انسانی این شغل فقط به کارگرانی که در جریان گود برداری و فروریزی ساختمان‌های قدیمی و دیوارها جان خود را از دست می‌دهند یا از داربست سقوط می‌کنند ختم نمی‌شود. فشار کار زیاد است. کارگر باید دائماً حواسش به حرکات خود و بقیه، به جا به جایی ابزار و مصالح سنگین، به رفت و آمد و کار در ارتفاع باشد. هم باید کار را سریع انجام دهد و هم تمرکز ذهنی‌اش را برای پرهیز از خطرات احتمالی حفظ کند. درآمد متوسط ماهانه کارگران ساده ساختمانی در تهران ۳۹۰ هزار تومان است (یعنی همان حداقل دستمزد تعیین شده در سال ۹۱). اگر افغانی باشی باید به نصف یا حداکثر دو سوم این مبلغ رضایت بدهی. البته ساعات کار روزانه معمولاً بیشتر از حد متعارف ۸۹ ساعت است و گاه به ۱۱ ساعت می‌رسد. میزان سوانح کاری آنچنان در این رشته بالا رفته و سر و صداها را درآورده که اخیراً مجبور شده‌اند قانون بیمه را در مورد همه کارگران ساختمانی لازم الاجراء کنند. با وجود این تغییر قانونی، کار ساختمانی کماکان موقت است و غیررسمی. اگر شانس بیاوری و زودتر از موعد اخراج نشوی شاید بتوانی یک سالی سر کار باشی. گج کارها، نقاش‌ها، برق کارها و لوله‌کش‌ها بخش‌های دیگری از کار ساخت و ساز را انجام می‌دهند. کارشان تخصصی‌تر است، دستمزدشان بالاتر و موضع‌شان در برابر صاحبکار قوی‌تر.

ساخت و ساز از همان ابتدای کار یعنی از زمانی که ایده به شکل نقشه مهندسی روی کاغذ می‌آید یک منبع کسب سود برای سرمایه‌داری دولتی ایران است. بخشی از مسئولیت سازماندهی و مدیریت این سودآوری به نهاد شهرداری سپرده شده است. صدور جواز برای شروع عملیات ساختمانی هزینه دارد. این همه ساختمان‌ها دراز و کوتاهی که کنار هم می‌بینیم بیشتر از اینکه نشانه بدسلیقگی مهندسان طراح و مالکان باشد محصول سیاست باج‌گیرانه یا به اصطلاح

خواهیم شد. این مجموعه فرهنگی به ما یادآوری می‌کند که با چه معجون فکری و التقاطی روبرو هستیم. خرافه مذهبی و ناسیونالیسم آریایی و کشش به تولیدات مبتذل کانال‌های «فارسی‌وانی» همه در یک قاب و زیر یک سقف. دوباره به نمای ساختمان خیره می‌شویم و می‌بینیم که سنگ‌ها و رنگ‌ها و آجرها و قرنیزها با هم خوانایی ندارند. معلوم است که وقتی این ساختمان بالا می‌رفته تاجری یا نهاد وارد کننده‌ای از رانت و امتیازش استفاده کرده یا حق حساب کلانی به دولت داده تا بازار را به طور انحصاری در اختیار بگیرد و این مصالح نامتجانس را مثل آتش کشک خاله به مصرف کننده قالب کند. شکل و شمایل ساختمان‌ها را نه سلیقه آرشیتکت و خواست صاحبخانه بلکه عمدتاً منافع روز سرمایه و بازار دیکته می‌کند.

در خیابان‌ها قدم به قدم بانک‌های جور و جور است و اژانس املاک: هر دو بازتابی از اقتصاد رانتی و فاسد و بیمار ایران. خرید و فروش و اجاره املاک مسکونی و تجاری یکی از عرصه‌های پر سود و پر رونق اقتصاد شهری است. اینکه گاهی بازار دچار رکود می‌شود معنایش پایان سودآوری این بیزنس نیست. تا به حال اوضاع این طور جلو رفته که در پی هر رکود، قیمت‌ها دوباره به بالا جهش می‌کنند. اما فقط این نیست، قیمت املاک حتی وقتی که خرید و فروش چندانی هم انجام نمی‌گیرد سیر صعودی دارد که به این می‌گویند رکود تورمی! گول بی‌حرکی چند پیرمرد که ظاهراً از صبح تا غروب در اژانس املاک نشسته‌اند و چای می‌خورند را نخورید. این‌ها فقط دکور نمایش‌اند. سرمایه، آن پشت دارد به شکل خزنده کار خودش را می‌کند و بزرگ می‌شود.

زیربنای این بیزنس پر سود، فعالیت ساخت و ساز است. بار سنگین این فعالیت روی شانه‌ها و بازوهای کارگران مهاجر از مناطق دور از مرکز ایران و کارگران افغانی قرار دارد. ساخت و ساز یعنی کرد، لر، افغانی. همان‌ها که ساعت‌ها بی‌جیره و مواجب نقش تندیس‌های کنار میادین بزرگ را بازی می‌کنند. اینجا منتظر می‌ایستند تا شاید پیمانکاری، بساز بفروشی از راه برسد و چند تایی از آنان را بعد از رقابتی سخت سوار وانت کند

پشت ساختمان‌ها، نقاشی‌های عظیم را می‌بینیم. این‌ها حاصل کار پادوهای دکانی است که نام زیباسازی شهرداری بر آن نهاده‌اند. معمولاً چهره رهبران جمهوری اسلامی، نمادهای خرافی و شهیدان حکومتی را نقش می‌زنند همراه با ادعاها و شعارهای آیکی و نخ نمای سی ساله. کار را به جایی رسانده‌اند که اگر نقش روی دیوار فقط شامل آن چیزهایی که گفتیم نبود و رنگ و نشان از مذهب و حکومت نداشت به نظرم قشنگ می‌آید. حتی اگر فقط منظره‌ای باسماه‌ای از کوه و رود و دشت و درخت باشد. نگاه از دیوارنگاری‌ها بر می‌گیریم و به سوی خانه‌های مسکونی رو می‌گردانیم. شیشه‌های رفلکس سبز و مسی و نفتی رنگ را در قاب پنجره‌ها می‌بینیم و دل‌مان می‌گیرد. به فکر کسانی می‌افتیم که آن سوی پنجره در خانه نشسته‌اند و مجبورند به منظره بیرون از پشت این فیلتر نگاه کنند. نورها و رنگ‌ها را جور دیگری ببینند. اینان معمولاً زنان خانه‌داری هستند که بیشتر ساعات روشنایی را پشت دیوارهای می‌گذرانند. این فیلتر مات، ذره ذره بی‌آنکه خود بدانند افسرده‌ترشان می‌کند. اما اینجا بلاد اسلام است دیگر! قرار نیست چشم نامرمان از دو سوی پنجره به یکدیگر بیفتند. شیشه رفلکس حجاب آپارتمان است. درست همان نقشی که ارتفاع قانونی پنجره‌ها و یا حصار بلند دور حیاط‌ها بازی می‌کند. همه این تدابیر و مقررات برای اینست که از نگاه هیز مقامات جمهوری اسلامی مشکل «شراف» در ساخت مسکن حل شود.

مدتهاست که دیوار حیاط‌ها به نرده‌های بلند و تیز و بد شکل مزین شده است. نرده‌های بالای دیوار هر روز به ما گوشزد می‌کند که شهر ناامن است و اگر غافل شویم به راحتی می‌تواند از دیوار خانه مان بالا بروند. این دیوارهای بلند و این نرده‌ها بیش از پیش در آدم حس زندان ایجاد می‌کند. بعد نگاه مان می‌افتد به کاشی‌های منقوش به دعا و آیه بر سر در خانه‌ها که کارشان تبرک یا مصون نگه‌داشتن اهل خانه از چشم زخم است و هم زمان دیش‌های ماهواره را می‌بینیم که از لب بام یا پنجره به ما چشمک می‌زنند و می‌توانیم حدس بزنیم که در سالن پذیرایی چنین خانه‌ای احتمالاً با نقش‌ها و گچ بری‌های سبک هخامنشی روبرو

آنچه زیر عناوین «شهرداری» و فضای شهری دسته بندی می‌شود آیینی تمام نمای روابط اقتصادی، سیاسی و فرهنگی حاکم بر جامعه است؛ به ویژه وقتی که صحبت از پایتخت در میان باشد. پایتخت در کشوری نظیر ایران یک قطب بی‌رقیب است: نقطه تمرکز سرمایه و قدرت و فرصت. آنچه در زیر می‌خوانید بخش اول از سلسله مقالاتی است که «آتش» گاه به گاه منتشر خواهد کرد. با نگاه به ظاهر کلان شهر تهران و معضلاتش خواهیم کوشید ردپای روابط حاکم بر زیربنا و روبنای جامعه را به نمایش بگذاریم.

می‌خواهیم به غول بی‌شاخ و دمی که تهران نام دارد بپردازیم. به این کلانشهر هشت نه میلیونی که بعضی‌ها معتقدند جمعیتش به ۱۲ میلیون هم می‌رسد. برای شروع تهران را در لانگ شات می‌گذاریم و به منظره‌اش از بزرگراه جنوب نگاه می‌کنیم. فرض کنید که از دود و دم ترافیک و هجوم ریزگردها خبری نیست و می‌توانیم یک تصویر کارت پستالی تر و تمیز از تهران داشته باشیم. یک دشت صاف، پر از ساختمان‌های تقریباً هم قد می‌بینیم که در بخش شمالی‌اش تعدادی برج بزرگ و متوسط سر برکشیده و روی بقیه شهر سنگینی می‌کند. اگر نگاه را به سمت غرب برگردانیم و تا مرز استان تازه تاسیس البرز جلو برویم، شهرک‌های کوتاه قد و کارخانه‌ها و کارگاه‌های کوچک و بزرگی را می‌بایم که بر زمین پهن شده‌اند. و اگر رو به سمت شرق کنیم پیشروی تهران را محدودتر می‌بینیم و تراکم جمعیت‌اش را بیشتر. حتی از زبان همین تصویر سراسری هم می‌توان این پیام ایدئولوژیک را شنید: قدرت و برتری بالاشهری‌ها و فرودستی پایین شهری‌ها و ساکنان حاشیه‌ها. اما این ملغمه برج‌ها و کلنگی‌ها حرف‌های بیشتری برای گفتن دارد.

جلوتر می‌رویم کوچه و خیابان و میدان را زیر پا می‌گذاریم و حیران می‌مانیم از تجمع یا اتصال این همه بدسلیقگی و زشتی. ساختمان‌ها هر یک ساز خود را می‌زنند؛ بیشرمانه و بی هیچ احترامی به یکدیگر. بر دیوارهای بزرگ و بی‌روزن

هزار نفر را در جنگ‌های اشغالگرانه و عملیات ضدشورش و جنگ‌های داخلی به خاک و خون می‌کشند. عراق، افغانستان، لیبی، سوریه و... نمونه‌های زنده این واقعیت‌اند. دانشجویان مبارز و آگاه باید مردم را به مخالفت با این جنایتکاری فرا بخوانند. هدف براندازی رژیم سرمایه‌داری و سپس گرا و آزادی‌کش اسلامی را دنبال کنند و هم‌زمان ماهیت ضدمردمی و وعده‌های فریبکارانه حقوق بشری و «متمدنانه» امپریالیست‌ها را آشکار سازند.

در بُرش‌های معینی از تاریخ معاصر ایران، جنبش دانشجویی از خود چهره‌ای پیشرو و شورشگر به نمایش گذاشته، گنجی و رخوت سیاسی را به چالش گرفته و خلاف جریان عمومی شنا کرده است. چنین حرکتی بی شک غرورآفرین است. کدام دختر و پسر آزاداندیش و نوگرایی است که نخواهد چنین باشد؟ نافرمان بودن و شورش کردن علیه نظم ستمگر، مُد روز نیست که فردا از سکه بیفتد. شورشگری یک ضرورت اجتماعی است که ریشه‌هایش را نه با سرکوب و زندان و شکنجه و اعدام می‌توان خشکاند و نه با تخدیر مذهبی و عرفان و فریب رسانه‌ای.

حاکمان ستمگر با تشدید سرکوب پلیسی می‌کوشند دانشجویان شورشگر و آزادی‌خواه را از مقاومت و مبارزه بترسانند. اصلاح طلبان سبز رانده شده از حکومت بی‌وقفه به گوش نسل جوان روضه مسالمت و عدم خشونت می‌خوانند. جناح‌های رقیب در طبقه حاکمه اسلامی از همین حالا تبلیغات مسموم خود را برای کشاندن مردم و به ویژه جوانان به دام انتخابات ریاست جمهوری سال آینده آغاز کرده‌اند. در مقابل، جنبش دانشجویی باید این واقعیت اساسی را در جامعه تبلیغ و ترویج کند که در مبارزه با بهره‌کشی و آزادی‌کشی و خرافه و فساد می‌توان پیروز شد. می‌توان نقاب ثبات و قدرت را از چهره این رژیم بحران‌زده و چند پاره بر گرفت و نقاط ضعف اساسی‌اش را شناخت و به آن‌ها حمله برد. می‌توان حاکمان را نه فقط بر سر خواسته‌های معین سیاسی و اقتصادی و فرهنگی عقب نشاند بلکه آنان را از قدرت به زیر کشید و سرنوشت خویش را بر پایه آرمان و فکر و عمل انقلابی تعیین کرد. انجام این کار بزرگ و ضروری اما، در گرو داشتن یک آلت‌رناتیو واقعی، مادی، الهام بخش و پیروزمند است. آلت‌رناتیوی که نظام سرمایه‌داری را در کلیتش زیر سوال برد و برای هر گوشه از حیات جامعه، روابط و ارزش‌های نو و متفاوت و رهاییبخش ارائه کند: آلت‌رناتیو جامعه سوسیالیستی و آرمان دنیای کمونیستی. ■

سنگر آزادی...

دانشجویان مبارز و آگاه باید فریاد «نان و آزادی» سر دهند. جرات به اعتراض و مقاومت را در جامعه دامن بزنند. خواسته‌های بر حق بخش‌های مختلف مردم را به روشنی بیان کنند. در برابر هیچ شکلی از بی‌عدالتی و ستمگری طبقاتی و جنسیتی و ملی و مذهبی ساکت ننشینند.

مشکلات موجود در دانشگاه‌ها، مشکلات جامعه است. آنچه که به صورت مشکلات خاص تک افراد جلوه می‌کند نیز برخاسته از این مشکلات عمومی است. برای خروج از وضع موجود هیچ راه حل فردی وجود ندارد. آنان که فکر می‌کنند با جور کردن شرایط برای خروج از کشور و ادامه تحصیل در خارج می‌توانند آزاد شوند می‌خواهند از تضادی واقعی که در هر گوشه دنیا می‌تواند گریبان‌شان را بگیرد فرار کنند: تضاد میان تعهد مردمی، مسئولیت جمعی و پاسخگو بودن به وجدان اجتماعی با دنیای کوچک و دایره تنگ «منافع شخصی». یا اگر بخواهیم تعریفی علمی‌تر و ماتریالیستی‌تر از آن ارائه کنیم، تضاد میان گرایش طبقاتی پیشرو که آزادی را در رهایی جامعه بزرگ انسان‌ها از زنجیر نظام بهره‌کشی سرمایه‌داری و روابط اجتماعی کهنه و ایده‌های واپس‌گرای آن جست و جو می‌کند و گرایش طبقاتی متزلزل و متوهم که به فکر تنازع بقاء فردی در این جنگل طبقاتی است. این تضادی است که بسیاری از دانشجویان به عنوان گروهی شاخص از قشر روشنفکر و نیروی جوان جامعه خواه ناخواه به آن آگاهی می‌یابند و ناگزیرند به آن پاسخ دهند. حاکمان نیز با تکیه بر تجارب تاریخی و شامه طبقاتی‌شان این موضوع را حس می‌کنند و می‌کوشند قشر جوان روشنفکر و نواندیش و نوخواه را از رسیدن به آگاهی کلکتیو و انتخاب راه حل دگرگونی جمعی (انقلاب اجتماعی) باز داشته و بیراهه «موقفیت فردی» و «منفعت شخصی» و «گور پدر بقیه» را تبلیغ کنند.

در این روزها جنایات و دسیسه‌های تکان دهنده‌ای در منطقه و دنیا جریان دارد و جنایات و دسیسه‌های بزرگ‌تری در راه است. دولت‌های بزرگ سرمایه‌داری از آمریکا و اروپا گرفته تا روسیه و چین، حکومت‌های مرتجع و کارگزار امپریالیسم، جریان‌های فاشیست و بنیادگرای مذهبی برای تامین منافع ضدمردمی خود، مردم دنیا را به جان هم می‌اندازند؛ بر شکاف‌های ملی و مذهبی سوار می‌شوند؛ ده‌ها و صدها

و سنگ و تیر آهن و میل گرد دیدند دقیق می‌شوند و مو را از ماست می‌کشند تا خلاقی پیدا کنند و جریمه ببندند. اسم این گشت‌های باج‌گیر را «شهربان» گذاشته‌اند. سرمایه‌گذاران بزرگ در بخش ساخت و ساز سر و کارشان به «شهربان»‌ها نمی‌افتد. پرونده آن‌ها قبلاً در جای دیگری رسیدگی شده و چنان سهم کلانی نصیب شهرداری کرده که حتی حاضر است برای کارگاه آن‌ها سگ نگهبان هم بگذارد و خدمات بدهد. «شهربان»‌ها با بساز بفروش‌های کوچک و متوسط طرف هستند و آنان را تلکه می‌کنند.

سهم گرفتن و سود بردن سرمایه‌داری دولتی از بخش ساخت و ساز شکل‌های دیگری هم دارد. دولت در قیمت‌گذاری مصالح ساختمانی و مشخصاً در تولید و یا واردات و توزیع سیمان نقش انحصاری بازی می‌کند. کمبود بخش مهمی از مصالح ضروری در بازار داخلی از طریق واردات حل می‌شود. به علاوه، ماشین‌آلات مورد استفاده در بخش ساختمان نظیر جرثقیل و لودر... و اقلامی از کالاهای تاسیساتی نیز از خارج می‌آید که بدون آن‌ها نمی‌توان ساختمان سازی کرد. نهادها و شرکت‌های دولتی و شبه خصوصی چه به عنوان واردکننده عمده این ماشین‌ها و کالاهای، چه از طریق درآمدهای گمرکی، سودهای کلان به جیب می‌زنند. نوسان قیمت موادی مثل آهن در بازار جهانی، بالا رفتن نرخ ارزها و گران شدن واردات به ویژه در شرایط تحریم اقتصادی، ساختمان سازی را گران‌تر و نهادهایی را که عرضه مصالح را در کنترل خود دارند فربه‌تر می‌کند. ■

ادامه دارد...

سعید سبکتکین

«خلاف فروشی» شهرداری در دو دهه پیش بود که اسمش را گذاشته بودند: فروش تراکم. یعنی مالک هر چقدر که دلش می‌خواست و جیبش اجازه می‌داد می‌توانست طبقه روی طبقه بگذارد و میزان سود احتمالی‌اش را از فروش یا اجاره افزایش دهد. فقط کافی بود بابت هر طبقه اضافی نسبت به تراکم تعیین شده در آیین‌نامه‌های ساخت و ساز شهری مبلغی را به شهرداری بپردازد. این سیاست مدت‌هاست که برچیده شده و دست اندر کاران ساخت و ساز باید میزان تراکم تعیین شده برای هر منطقه و هر نوع کاربرد ساختمان را رعایت کنند. «خلاف فروشی» و دور زدن قانونی قوانین حالا شکل دیگری پیدا کرده. برای مثال از نظر مقامات شهرداری البته اگر حق و حساب‌شان را گرفته باشند هیچ اهمیتی ندارد که فلان مجتمع مسکونی یا تجاری یا تفریحی اصلاً با فضا و امکانات آن گوشه شهر خوانایی دارد یا نه؟ مثلاً عرض خیابان مورد نظر برای تردد خودروهای ساکنان این مجتمع‌های سی‌چهل واحدی کفایت می‌کند یا نه؟ تکلیف فضای سبز کافی برای محله چه می‌شود و چه کسی جوابگوی قطع درخت‌هایی است که جای خود را به ستون‌های آهن می‌دهند؟ برای کسانی که نقشه‌های ساختمانی را ارزیابی می‌کنند اهمیتی ندارد که گودبرداری ایمن در فلان منطقه شهر که خاکش سست و مرطوب است و یا انتقال مصالح سنگین ساختمانی به بهمان کوچه تنگ اصلاً ممکن هست یا نه؟ آن‌ها فقط به فکر حق جواز رسمی و حق حساب زیرمیزی خود هستند و بس. بعد از این‌ها نوبت به ماشین‌های سفیدرنگ با آرم شهرداری می‌رسد که در کوچه پس‌کوچه‌ها می‌گردند و هر جا نشانی از آجر

«مساله مسکن در جامعه‌ای که توده عظیم کارگزارانش صرفاً به دستمزد متکی‌اند نمی‌تواند از بین برود و همواره چون معضلی باقی می‌ماند. به بیانی دیگر، توده‌های عظیم کارگر برای بقای خود و بازتولید نسل خویش به وسایل معیشتی متکی هستند (که از طریق دستمزد تهیه می‌شوند). اما همین توده عظیم از طریق بهبود دستگاه‌ها، خودکار شدن دائمی و مباحثی از این دست، از عرصه اشتغال بیرون افکنده و بیکار می‌شوند. کارگران از یک سو بر اثر نوسان‌های ادواری و گاه خشن صنایع و از سوی دیگر در نتیجه وجود ارتش ذخیره کار هر از گاهی از محیط کار بیرون رانده می‌شوند و چون بیکاران در خیابان‌ها پرسه می‌زنند. کارگران با شدتی به مراتب بیشتر از میزان احداث مسکن کارگری، توده وار در شهرهای بزرگ گرد می‌آیند. از این رو همواره مستاجرانی حتی برای بدترین خودکدانی‌ها وجود دارند که مالکان آن‌ها در مقام سرمایه‌دار نه تنها حق دارند بلکه بر اساس منطق رقابت و به عنوان یک وظیفه دائماً می‌کوشند تا از این طریق اجاره بیشتر و بیشتر به دست آورند. بنابراین در چنین جامعه‌ای کمبود مسکن رخدادی اتفاقی نیست بلکه یک ضرورت نهادینه است. کمبود مسکن و آثار مختلف آن بر سلامت و غیره تنها زمانی از میان می‌رود که کلیت نظم اجتماعی موجود از بنیاد فرو بریزد.»

فریدریش انگلس مساله مسکن (۱۸۷۳)

مهندسی فکر مردم

در گیر و دار تهیه این شماره نشریه بودیم که فیلمی درجه چندم در نقد محمد به اینترنت راه یافت و جماعتی در بسیاری از کشورهای خاورمیانه و شمال آفریقا (که در گفتمان امروزی کشورهای اسلامی خوانده می‌شوند) به فراخوان معلوم نیست چه کسی در اعتراض به فیلم به خیابان ریختند. پرداختن به توطئه‌ها و برنامه‌های سیاسی پشت این جریان مقاله دیگری می‌طلبد ولی آن چه بسیار جلب توجه می‌کرد هم‌صدایی دشمنان مردم (از کهنه



صحنه‌ای از فیلم بر مثال کوکی اثر استانی کوزبریک

پرستانی که به خیابان ریختند تا دستگاه‌های فکرسازی و دولتیان «غرب» و «شرق» در دفاع از مذهب بود. پیام اصلی که در این چند روز لحظه به لحظه و ساعت به ساعت از طریق تمامی رسانه‌های رسمی اصلی به جهانیان رسید این بود که نباید به مذهب و اعتقادات مذهبی توهین کرد. «مقدس» دانستن اعتقاداتی که هیچ پایه علمی ندارند (و عملاً در مقابل علم‌اند و مردم را اسیر جهل می‌کنند) بخشی از حملات خزنده ارتجاع رنگارنگ به تفکرات علمی و مترقی است. این ایدئولوژی / سیاست که در بیست سال اخیر سرعت بیشتری گرفته معنی سکولاریسم را (از جمله در نوشته‌های سازمان ملل) از «غیر مذهبی» به «همه مذهبی» تغییر داده است و مرتباً هم پیشروی می‌کند. ساختارها و نهادهای مذهبی (مدارس، معابد...) در همه کشورها مورد حمایت مادی و معنوی دولت‌ها قرار دارد. ولی مذهب فقط یک بُعد از تفکر (یا عدم تفکر) را در بر می‌گیرد و فکرسازی در سرمایه‌داری هم فقط به تبلیغ مذهب و خرافات ماوراء الطبیعه محدود نمی‌شود.

در یکی از دانشکده‌های بزرگ رشته تبلیغات در آلمان، استاد برای معرفی این رشته به دانشجویانش می‌گوید «هنر ما این است که کاری می‌کنیم تا مردم مف دماغشان را بخورند و لذت هم ببرند.» پیام‌های بازرگانی صدا و سیمای جمهوری اسلامی را نبینید که چنین بی رمق و ضعیف جلوه می‌کنند؛ در سطح جهان بودجه‌های عظیم برای تربیت استعدادها صرف می‌شود، آخرین تکنولوژی‌ها به کار گرفته می‌شود، هنرمندان کوچک و بزرگ استخدام می‌شوند تا کالاهای کوچک و بزرگ را به ما بفروشند. اغلب به تبلیغات مستقیم هم بسنده نمی‌شود و در برنامه‌های جدی در پوشش ارائه نوآوری‌های تکنولوژیک و یا در برنامه‌های آشپزی و سلامتی کالاهای جدید معرفی می‌شوند و اشتیاق دستیابی به آن‌ها به تلویح دامن زده می‌شود. (در کنار برندهای خاص، شیوه‌های جدید مصرف و ارزش‌هایی نظیر زیبایی و جوانی همیشگی و خانواده خوشبخت و... نیز به خورد بیننده داده می‌شود.) ایدئولوژی مصرف، برای تضمین گردش کالا ضروری است. نیازهای کاذب باید ایجاد شود تا چرخ نظام بچرخد. و اگر دولت‌ها در تبلیغ کوکو شانل، آی‌پد، و کورن فلکس و نستله نقش مستقیمی ندارند، نقششان در حمایت از جامعه مصرفی بلامنازع است (از جمله همین چند روز پیش دولت آمریکا به منظور تشویق مصرف، یک بودجه عظیم چند میلیارد دلاری به بانک‌ها اختصاص داد که بتوانند به مصرف‌کنندگان وام‌های کم بهره به منظور بالا رفتن مصرف بدهند). این که در جامعه سرمایه‌داری هنرمندانی نظیر اسکورسه زی و نیکول کیدمن و... به خدمت فروش کالاهای

بی‌ارزش و غیر لازم در می‌آیند یادآور این حرف لنین است که «در جامعه‌ای که پول حکمرانی می‌کند چطور می‌توان صحبت از آزادی هنرمند کرد؟» بسیار ساده لوحانه است اگر فکر کنیم که فکر در جامعه سرمایه‌داری آزاد است و تولیدات فکرساز از محذوریت به دورند. هنرمند و نویسنده نه تنها تحت فشار قدرت پول (قابل عرضه بودن، فروش رفتن...) قرار دارد بلکه در بسیاری موارد برای مطرح شدن و یا برای حفظ موقعیت و رفاه به دست آمده به تولید آثاری سوق پیدا می‌کند که لزوماً در راستای اعتقاداتش نیست. واقعیت این است که بخش اعظم عرصه‌های هنری از گالری‌های نقاشی گرفته تا بنگاه‌های نشر و استودیوهای فیلم‌سازی در کنترل تجارت بزرگ است. بسیاری از هنرمندان با استعداد برای همیشه گمنام می‌مانند و مردم از استعدادها و خلاقیتشان محروم. آن فرهنگی که مردم، اکثریت مردم، از طریق گسترده‌ترین و رایج‌ترین رسانه‌ها یعنی تلویزیون و سینما (و تا حدودی مجلات) به آن دسترسی دارند فرهنگی است کاملاً مهندسی شده و در خدمت ایدئولوژی حاکم. در فیلم‌های تلویزیونی و سریال‌های آمریکایی (که منبع تغذیه بخش عظیمی از برنامه‌های تلویزیونی جهان است) خانواده اوج ارزش‌های انسانی و اجتماعی تصویر می‌شود: در فیلم‌های خانوادگی، بزرگترین آرزوی زنان جوان سکسی بودن و ازدواج در کلیسا با پیراهن سفید و بچه دار شدن است... سقط جنین مذموم است و هیچ یک از کاراکترهای فیلم تحت هیچ شرایطی به این کار دست نمی‌زند. در سریال‌های پلیسی از نقش سرکوبگر پلیس خبری نیست، فساد اگر باشد

مربوط به فرد است و نه سیستم. بر خلاف آن چه در واقعیت می‌گذرد ماموران پلیس با باتوم جوانان فقیر سیاهپوست را لت و پار نمی‌کنند، بلکه دلشان برای ستم‌دیده‌ها می‌تپد، در خانواده پدر و یا همسر خوب و مهربانند؛ و در خیابان همیشه قدرتمندند و پیروز. جوانان و نوجوانانی که با ارزش‌های اخلاقی طبقه بورژوازی نمی‌خوانند خلافکار و وحشی و مریض تصویر می‌شوند. در فیلم‌های جنگی / تاریخی، دشمنان آمریکا را که گاهی روس گاهی ویتنامی و کره‌ای‌ها و گاهی عرب هستند از انسانیت تهی می‌کنند تا رابطه غیر انسانی سربازان و ماموران مخفی و شکنجه‌گران آمریکایی با آن‌ها برای بیننده توجیه پذیر شود و با دلی خوش نتیجه‌گیری پایان فیلم را که معمولاً با مرگ فجیع یا بمباران شهرها و پایگاه‌های دشمن همراه است بپذیرند... این کلیشه‌سازی‌ها رانمی‌توان به سادگی به حساب هنرمندان خاطی و نادان و ساده‌لوح و یا کسانی گذاشت که «آزادانه ارتجاعی بودن را انتخاب کرده‌اند». تهیه‌کنندگان بزرگ هالیوود در کارزارهای انتخابات ریاست جمهوری آمریکا نقش دارند، سیاست‌مداران نیز مستقیماً در هالیوود دست دارند (کولین پاول قبل از این که وزیر دفاع دولت بوش پدر شود عضو هیئت رئیسه کمیته تایم - وارنر یکی از بزرگترین تولیدکنندگان هالیوود بود). سرمایه‌ای که در هالیوود متمرکز است بخشی از ماشین اقتصادی ایدئولوژیک یک نظام است. نظامی که کارکردش پیچیده است و توسط دست نامرئی بازار تنظیم می‌شود ولی تولیداتش در خدمت حفظ آن است و با هزاران تار مغزها را اسیر خود می‌کند. ■

سیمما توکلی

خدا هم تاریخ خود را دارد

چاپ این کتاب در ایران تاریخی دارد. سال‌ها پیش با عنوان اصلی یعنی «تاریخ خدا» منتشر شد. بعد جمع‌آوری و ممنوع شد. سپس از نو با عنوان «خداشناسی از ابراهیم تا کنون...» به چاپ رسید. رفتار دوگانه وزارت سانسور در برخورد به این کتاب بی علت نیست و به محتوای آن ربط دارد. از نظر سانسورچیان جمهوری اسلامی گر چه کتاب آن طور که حکومت دینی می‌خواهد مجیز دین و خدا را نمی‌گوید اما هر چه باشد نگاهی دین‌مدار دارد، به اسلام و محمد ارادت‌هایی دارد؛ و در وانفاسی بی‌آبرویی اسلام و دین‌گریزی مردم به از هیچ است. عنوان اصلی کتاب «تاریخ خدا»* است. این معنایی ندارد جز این که «خدا» نیز مانند هر پدیده دیگری تاریخی دارد و در دل تاریخ و توسط انسان‌ها خلق شده است. چون وقتی برای پدیده‌ای تاریخ معین می‌کنیم یعنی برایش زمان و مکان قائلیم، و این با «خالق» بی‌مکان و زمان سازگاری ندارد. این یک عامل بود برای ممنوعیت کتاب. از سوی دیگر، کتاب دچار کژگویی است و نظریه‌هایی را جلو می‌گذارد که به مذاق خدا پرستان خوش می‌آید و مجوز چاپ ششم هم می‌گیرد به شرط این که عنوان دیگری بر آن گذاشته شود.

بنیادگرایان مسیحی این کتاب را به دلیل نرمش در برابر دین اسلام محکوم می‌کنند؛ بنیادگرایان اسلامی کتاب را منبعی ضد اسلامی می‌نامند. عده‌ای از مدافعین و صاحب نظران دین اسلام به آن رجوع و تمجیدش می‌کنند تا جایی که در بین مسلمانان کتاب‌خوان و کنجکاو این سوال را پیش آورده که آیا نویسنده (کرن آرمسترانگ) مسلمان شده است؟

* A History of God

خواهد کرد. باور به ماوراء الطبیعه که در طول تاریخ تا این درجه از خود قابلیت تغییر یافتن یا حذف شدن نشان داده است چطور می‌تواند خصلت «ذاتی و طبیعی» بشر باشد؟

یک تضاد حل ناشدنی

آرمسترانگ می‌خواهد تضادی را در دین حل کند. این تضاد را که دین از یک سو قرار است کلام خدایی مطلق و بی‌نهایت باشد که ورای همه چیز قرار گرفته، ارتباطی با مناسبات و قراردادهای اجتماعی ندارد؛ و از دگر سو همین «نهایت مطلق» طبق شواهد و مدارک تاریخی (و درون خود «کتاب آسمانی» هم) مرتباً تغییر کرده، شکل‌های دیگری به خود گرفته است. اما نتیجه‌گیری آرمسترانگ از این واقعیت این نیست که مقوله «قادر مطلق»، آفریدگار زمین و زمان و بنابراین خود دین بیپه‌وده است. بلکه او می‌خواهد تضاد را با ساختن یک «خدای» قابل تغییر که انسان دینی می‌تواند طبق تفاسیر خود به آن نزدیک شود، حل کند. می‌تواند طبق تفاسیر خود به آن نزدیک شود. در طول تاریخ طبقات و یا گروه‌های اجتماعی مختلف تفاسیر متفاوتی از خدا و دین و متون دینی داشته‌اند. امروز در ایران ده‌ها تفسیر و تاویل از سوی دین‌داران دیده می‌شود: تفاسیر نوع سازمان مجاهدین خلق، نوع عبدالکریم سروش، نوع ملی مذهبی‌ها، نوع اسلام ناب محمدی‌ها و غیره. همین تقابل تفاسیر که در بین مذاهب مختلف اسلام می‌بینیم در ادیان مسیحی و یهودی و شاخه‌های مختلف آن‌ها هم وجود دارد. هیچ یک از این تفاسیر به حقیقت نزدیک نیستند چرا که مبنایشان بحث و تفسیر چیزی ناموجود است.

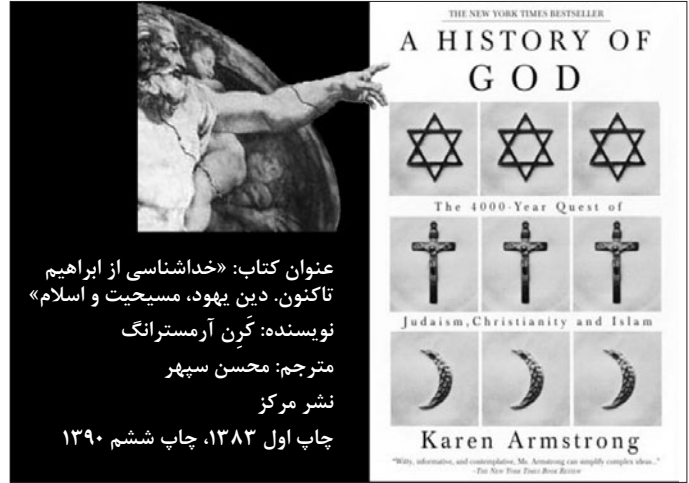
نویسنده معتقد است «البته از دین هم مثل دیگر فعالیت‌های آدمی، بدجور هم می‌توان استفاده کرد...» (ص ۳ دیباچه). این حرف آرمسترانگ شبیه بحث‌هایی است که لاقول گوش مردم ایران تحت حاکمیت دینی از آن‌ها خیلی پر است. مثال سنگسار را بزنیم. بین مفسرین دین اسلام یکی‌شان می‌گوید باید سنگ را برداشت و محکم بر سر و بدن قربانی کوبید. دیگری (که مثلاً نواندیش است) می‌گوید دین گفته سنگ را طوری بیندازد که زاویه آرنج تان با بدن فلان درجه باشد و گرنه دارید از دین استفاده ناجور می‌کنید. یکی نیست بگوید سنگسار جنایت است، عملی سبعانه است، ضد زن است. پز مسیحیت این‌است که عیسی هنگام مشاهده سنگسار یک زن گفت سنگ را کسی بزند که خود گناهکار نبوده است،

ادامه در صفحه بعد

شواهدی در مورد از میان رفتن برخی ادیان، زمینه‌های جهانگیر شدن برخی دیگر، شکل‌گیری دین و آئین‌های جدید بر بستر روابط تاریخی و... عرضه می‌کند. او همه این تغییرات در باورهای بشر را که ریشه‌های مادی و اجتماعی و فرهنگی دارد تشخیص می‌دهد. زیر عنوان «آیا خدا مرده است؟» به رابطه میان بی‌خدایی کامل با تغییرات انقلابی در علم و فن‌آوری و تحولات فکری منطبق بر این انقلابات علمی و تکنولوژیک می‌پردازد: «...در آغاز سده نوزدهم بازار بی‌خدایی داغ بود. بر اثر پیشرفت علم و فناوری روحیه نوابستگی و استقلالی پیدا شد که کسانی اعلام کنند دیگر هیچ کاری با خدا ندارند. در این قرن بود که لودویگ فویرباخ، کارل مارکس، چارلز داروین، و... به تفسیرهای فلسفی و علمی از واقعیت پرداختند که در آن‌ها جایی برای خدا نبود...» (صفحه ۳۹۵). اما آرمسترانگ در این کتاب و سپس در مصاحبه‌هایش بر این باور نادرست خود اصرار می‌ورزد که «معنویات» (که در بحث‌های آرمسترانگ معنایی به جز «دین‌خوبی» ندارد) عنصری از «آدمیت» و پاسخ‌گوی غم و شادی و شگفتی‌های بشر است.

دین و ناشناخته‌ها

در جوامع باستان اروپا مردم هنگامی که با پدیده‌های طبیعی مانند کسوف و خسوف روبرو می‌شدند چوب دست‌هایشان را به آسمان بلند می‌کردند، فریاد می‌زدند تا خورشید و یا ماه گرفتگی را شکست دهند. هراسان و ناآگاه نسبت به علت این پدیده‌های طبیعی باور داشتند که این رخدادها نشانه خشم خدایان است و داد و فریادها یا دعا‌های‌شان باعث فروکش خشم آسمان می‌شود. مردم جنوب و شرق آسیا این‌ها را بسته به حال و روزشان به طالع نحس یا طالع خوش نسبت می‌دادند. قرن‌ها زمان برد تا هم‌پای تغییرات بزرگ در مناسبات تولیدی و در علم و فن‌آوری درک بشر نیز دچار دگرگونی شود و برای مثال دیگر با چوب و فریاد به جنگ کسوف و کسوف نرود. در جهان کنونی کمتر انسان خردمندی یافت می‌شود این عوامل را به «خدا» نسبت بدهد. در همین ایران، هنگامی که خبر پدیدار شدن خسوف و کسوف منتشر می‌شود هزاران نفر با تلسکوپ راهی کویر می‌شوند تا این پدیده‌های زیبا و توضیح‌دانی را مشاهده کنند. هیچ کدامشان هم در آن لحظه کاری به موعظت‌های آخوند‌هایی که می‌گویند این کار خداست ندارند. طی قرن‌ها نگاه بشر نسبت به بسیاری از پدیده‌های هنوز ناشناخته تغییر یافته و باز هم تغییر



عنوان کتاب: «خداشناسی از ابراهیم تاکنون. دین یهود، مسیحیت و اسلام»
نویسنده: کَرِن آرمسترانگ
مترجم: محسن سپهر
نشر مرکز
چاپ اول ۱۳۸۳، چاپ ششم ۱۳۹۰

مختلف کتاب به تغییراتی که در اندیشه و عملکرد بشر نسبت به خدا و دین صورت گرفته، اشاره دارد. او با اتکا به قول‌هایی از تورات (کتاب مقدس یهودیان که دو دین ابراهیمی دیگر مسیحیت و اسلام رونوشتی از آن بود) نشان می‌دهد که چگونه تحولات اقتصادی اجتماعی و حتا سیاسی مانند جنگ‌ها و نتایج‌شان اندیشه مردم درگیر در آن‌ها را در فرایندی تاریخی نسبت به دین و خدا تغییر می‌داد. چگونه چند خدا‌باوری مردم عهد کهن که «خدای بنی اسرائیل» نیز به آن اذعان می‌داشت جای خود را به «تک خدا باوری» می‌دهد. چگونه با غلبه پدرسالاری بر جوامع انسانی (که هم‌زمان با تقسیم جوامع ابتدایی اولیه به جوامع طبقاتی صورت گرفت) جنسیت «خدایان» و یا «خدا» نیز تغییر کرد (نه فقط در خاورمیانه که خاستگاه ادیان ابراهیمی بود بلکه در دیگر نقاط دنیا نیز). «خدایان نرینه» به جنگ با «مادینه خدایان» برخاستند و والایی «مادینه خدایان» در باورهای انسان‌های آن‌دوره که نشانهٔ ارجمندی و بلندمرتبیگی زنان بود، فرو می‌ریخت. آرمسترانگ می‌نویسد این‌ها همه «نشانهٔ فرو ریزش پایگاه زنان در آن عصر بوده است.» (صفحه ۶۳) زنان فرودست انگاشته شدند و «دین خدا مانند بسیاری دیگر از ایدئولوژی‌های آن زمانه بیش از پیش رنگ پدرسالارانه به‌خود می‌گرفت. کار زنان این بود که خانه را آن‌جور که آئین گفته بود پاکیزه نگه دارند...» (ص ۹۴). همین ایدئولوژی‌ها هم با تعمیق و گسترش مناسبات طبقاتی و پدرسالارانه گرچه اساس‌شان حفظ شد اما دستخوش تغییر شدند. برای مثال بعدها «آگوستین قدیس» گرفتار این پرسش شد که اصلاً چرا «خدا» باید زن را می‌آفرید؟ و در نقد «خدا» گفت: «اگر آدم به همدم و هم‌زمان هم نیاز داشت، بسی بهتر بود که دو مرد دوستانه با هم می‌بودند تا یک مرد و یک زن» (ص ۱۴۹). نویسنده

ادیان می‌شود. او از تردیدهایش در مورد موجودیت «خدا» در دوران راهبگی می‌گوید و از نتیجه‌گیری‌هایش مبنی بر این که عیسی نه پسر خدا بلکه یک «شخصیت تاریخی» بوده، می‌گوید که هر چقدر در عبادت‌هایش با خود کلنجار می‌رفته نمی‌توانسته «خدا» را چیزی به جز «یک آقا بالاسر سختگیر» که کاری به غیر از دید زدن او ندارد تصور بکند؛ که باور او به خدا صرفاً بر اساس ترس و عادت بوده که از کودکی در ذهنش جای داده بودند. اکثر مردم خدا باور و دین باور دنیا، از هر آئین و مسلکی، همین تجربه را دارند.

با وجود توافقاتی که با آرمسترانگ در این زمینه‌ها داریم، اما نظریه‌ای که جلو می‌گذارد نادرست است: «در عین حال از مطالعه تاریخ دین دستگیریم شد که انسان جانوری معنوی‌ست... در واقع می‌توان گفت که انسان اندیشه‌ورز، انسان دینی هم هست. به آدمیت پا نهادن آدمی با پرستش خدایان آغاز شد...» (صفحه ۳).

از دیدگاه آرمسترانگ دین‌گرایی همیشگی و جهانشمول نوع بشر است. این یکی از اشکال‌های اصلی کتاب است (کتاب اشکالات دیگری هم دارد. مثلاً مدعی است که محمد دین اسلام را بر اساس آموزه صلح و برابری بنا گذاشت. اما اعتبار دادن به دین اسلام به عنوان آئین برابری، چیزی فراتر از واقعیت است. کافی بود این پژوهشگر ادیان اندکی بیشتر به آیه‌های قرآن و تعالیم اسلام دقت می‌کرد تا معلوم شود نه این دین و نه هیچ دین دیگری کم‌ترین ارتباطی با برابری ندارند). اما نکته مهم فلسفی آرمسترانگ این است که دین باوری را به نوعی در «ذات بشر» می‌بیند.

آیا خدا مرده است؟

علیرغم حکمی که آرمسترانگ در مورد وجود دین باوری «در طبیعت بشر» صادر می‌کند، خود مکرراً در فصل‌های

خدا هم برای خود...

و چون همه‌شان گناهگار بودند کنار رفتند. مسیحیان از این نتیجه می‌گیرند که مسیحیت دین شفقت است. اما این چه ربطی به شفقت دارد؟ مگر عیسی سنگسار را بعنوان یک عمل وحشیانه تبریج کرد؟ بحث «استفاده ناجور از دین» به همان اندازه بیهوده است که بدیل‌سازی آرمسترانگ در برابر «خدای شخصی‌وار». آرمسترانگ به خدای «شخصی‌وار»ی که کتب دینی او را به تصویر می‌کشند باور ندارد. خدایی را که شبانه روز در حال سر هم بندی کردن جهان است بی‌معنا می‌داند. خدای زورگو و همه توان را مانند دیکتاتورهای می‌داند، خدایی را که مرتبا در حال پائیدن مردم است دروغ می‌داند؛ و برای خلاص شدن از این پندار می‌گوید: «باید تلاش کنیم خدایی فراتر از این خدای شخصی‌وار بیابیم» (ص ۴۳۷). خدایی که قرار است دیگر دیکتاتور نباشد، مرتبا ما را دید نزند، خوف و هراس در دل‌ها نیفکند و... اما چرا باید بشر چنین کاری کند؟ چرا این «خدای جدید» نمی‌تواند به یک «آقا بالا سر سختگیر» جدید تبدیل شود؟ اصلا چه نیازی به آن است؟ بشر مرزهای طفولیت را پشت سر گذاشته است. بشر به آن سطحی از تکامل و پیشرفت رسیده که قادر است دیدگاه و روشی متفاوت از دوران طفولیت اش را برای فهم جهان و چگونگی تغییر آن ارائه دهد. تضادی که آرمسترانگ می‌خواهد حل کند، حل ناشدنی است چون دست و پا زدن برای حل چیزی ناموجود است. تلاش برای آفریدن «خدای» جدید چیزی جز بازتولید همان رنج‌ها و عقب ماندگی‌هایی که نصیب بشر شد و می‌شود، و آرمسترانگ نیز خود از آن‌ها به خشم آمده، نخواهد بود.

آیا خدا آینده‌ای دارد؟

در بخش پایانی کتاب با عنوان «آیا خدا آینده‌ای دارد؟» آرمسترانگ از دهشت‌های پیشروی بشر در هزاره سوم سخن می‌گوید. فاجعه زیست بومی، هولناکی نظم نوین جهانی پس از پایان جنگ سرد، مصیبت ویروس ایدز... او نگران این است که با این وضعیت فرجام خدا چه می‌شود. می‌پرسد: «مفهوم خدا در سال‌هایی که پیش رو داریم چه‌گونه دوام خواهد آورد؟ این مفهوم چهار هزار سال خود را برای برآوردن نیازهای زمانه سازگار کرده است ولی در قرن ما دمامد بر شمار کسانی که آن را بی‌ثمر می‌یابند، افزوده است. ایده‌های دینی کارایی‌شان را که از کف بدهند رفته‌رفته رنگ

کابوس یک مهمانی

خبر خیلی زود دهان به دهان پیچید. یک پارتی شبانه در شهر اهواز توسط ماموران بسیج و سپاه کشف شد و تعدادی دختر و پسر در این مهمانی دستگیر شدند. البته این اولین بار در اهواز یا ایران نیست که مهمانی‌های خصوصی مردم توسط نیروهای سپاه و بسیج به هم می‌خورد و تعدادی دستگیر می‌شوند ولی نکته‌ای که در این مورد نظر همه را به خود جلب کرد و باعث خشم بسیاری از خانواده‌ها شد چیز دیگری بود.

در شب ۷ شهریور خانه‌ای در یکی از مناطق اهواز توسط دو یگان از نیروهای امر به معروف سپاه محاصره می‌شود. تمام کوچه‌های اطراف و راه‌های ورودی به خیابان مسدود می‌شود. حتی به عابران پیاده هم اجازه عبور و مرور داده نمی‌شود. تعدادی از جوانان که از موضوع مطلع می‌شوند سعی می‌کنند با ماشین از سد نیروهای سپاه عبور کنند اما با شلیک هوایی روبرو و متوقف می‌شوند. سپس با یورش نیروهای سپاه مابقی مهمانان نیز دستگیر می‌شوند و به مقر نیروهای سپاه برده می‌شوند. ابتدا همه دستگیر شدگان که تعداد آن‌ها ۶۲ نفر بوده را به منطقه عملیات کارون اهواز می‌برند و مورد بازجویی قرار می‌دهند. اما بعدا به این بهانه که این مرکز تنها برای نگهداری مردان است دختران را به وسیله یک مینی‌بوس به مرکز امر به معروف و نهی از منکر واقع در سپیدار اهواز انتقال می‌دهند. در میان راه اتفاق عجیبی رخ می‌دهد. این دختران به جای رفتن به مقر امر به معروف به جای نامعلوم دیگری برده می‌شوند و بعد از شکنجه و آزار به طور



دستجمعی مورد تجاوز جنسی قرار می‌گیرند. بعد از حدود ۴ ساعت به مقر امر به معروف برده می‌شوند که در آنجا نیز شکنجه و آزار ادامه پیدا می‌کند. در این مقر تمام دختران را لخت می‌کنند و بعد از کتک زدن مجبور می‌کنند کارتکس به گردن ببندازند و به صورت لخت از آن‌ها عکس برداری می‌شود. آن‌ها را تهدید می‌کنند که اگر این خبر را جایی پخش کنند یا به

خانواده خود بگویند فیلم تجاوز به آن‌ها را در سطح شهر پخش می‌کنند. به آن‌ها گفته می‌شود که هر زمان که بخواهیم دوباره شما را به اینجا احضار می‌کنیم. پسران را نیز به صورت وحشیانه‌ای مورد شکنجه و آزار قرار می‌دهند و با لوله سفید می‌زنند به طوری که آثار شکنجه بر تن بعضی از این افراد تا چند روز بعد قابل مشاهده بوده است. همه افراد دستگیر شده را تا صبح نگاه می‌دارند و صبح با قید ضمانت و سند آزاد می‌کنند. ولی به آن‌ها گفته می‌شود باید برای روز دادگاه حاضر شوند چون باید جریمه‌ای نیز پرداخت کنند. همچنین تاکید می‌کنند که در مورد قضایای پیش آمده چیزی بازگو نکنند. اما دردناک‌تر اینکه خانواده‌ها از ترس پیچیدن خبر و برای «حفظ آبرو» در مورد این موضوع سکوت می‌کنند. در حالی که همه خانواده‌ها از این موضوع بسیار خشمگین هستند ولی کاری از پیش نبرده‌اند. در یکی دو مورد که شکایاتی از طرف خانواده‌ها مطرح شده نیروهای امنیتی و دادگاه انقلاب آن‌ها را تهدید کرده‌اند و یا جواب سر بالا داده‌اند. ■

پیمان پناهی

روی سخن آتش با مردم ستم‌دیده تشنه رهایی است. می‌خواهد آینده‌ای باشد که کنشگران انقلابی و نواندیشان، اهداف و کم و کیف مبارزه خود را در آن ببینند. با تهیه گزارش و مصاحبه، فرستادن تجارب مستقیم و حکایت رنج‌ها، با اظهار نظر نقادانه و پیشنهاد، با ارسال طرح و عکس و آثار هنری نگارشی... با آتش همکاری کنید.

می‌بازند. خدا شاید مفهومی متعلق به گذشته‌هاست» (ص ۴۳۰). آرمسترانگ نمی‌تواند پاسخی صحیح برای سوال خود بیابد، چون نمی‌تواند چشم‌انداز آینده‌ای را تصور کند که در آن نه پایه‌ای برای خدا و دین وجود دارد و نه نیازی به آن. او پیشنهاد یافتن خدایی از نوع دیگر می‌دهد. هر چند معترف است که «این خدا [هم] چیز نوبی در چننه ندارد» (ص ۴۳۷). چرا بشر باید تلاش کند چیزی را بیابد که چیز نوبی در چننه ندارد؟ پاسخ آرمسترانگ این است: به خاطر «نیاز درونی»، به خاطر کارکرد تسلی بخش دین.

او مثل خیلی کسان دیگر فکر می‌کند انسان بدون دین دچار خلاء می‌شود، معنا و ارزش زندگی را از کف می‌دهد، حفره در روحش ایجاد می‌شود، در برابر «معما و راز هستی» تاب نمی‌آورد، تسلی برای غم و رنج‌هایش نخواهد داشت و الی آخر. او فکر می‌کند انسان با کنار گذاشتن دین و خدا چیزی حیاتی که وجود وابسته به آن است را از دست خواهد داد. اما می‌دانیم از وقتی انسان‌ها فهمیدند که خسوف و کسوف نه دلیل «خشم خدا» بلکه دلایلی دیگر دارد نه تنها حفره‌ای در روحشان ایجاد نشد بلکه گستره «روح» و توان و قابلیت‌های‌شان بزرگتر شد و دامنه خلاقیت‌شان گسترده‌تر. آن دسته از انسان‌هایی که مجهز به درک علمی و ماتریالیستی از جهان هستی‌اند در برخورد به پدیده مرگ نه تنها معنای زندگی را از دست نمی‌دهند بلکه آن را پرمعناتر و زیباتر می‌سازند. بنابراین همه چیز بسته به آن است که انسان به جهان، به زندگی و مرگ چگونه نگاه می‌کند.

نگاه آرمسترانگ نه از لحاظ فلسفی درست است و نه از لحاظ اجتماعی و تاریخی. او در پی قابل تحمل‌تر کردن دنیای پر رنج کنونی است و نمی‌تواند جهانی دیگر متفاوت از جهان چند هزار ساله طبقاتی را تصور کند. این نوع دیدگاه‌ها هرچند که طرفداران زیادی هم داشته باشند مانند «خدای دیگر» آرمسترانگ چیز نوبی در چننه ندارند. کتاب آرمسترانگ را باید خواند، چون هم چالش است، هم شامل موضوعات متعددی که به درک ما از گرایشات فلسفی و طبقاتی رایج کمک می‌کند و هم سرشار از فاکت و پژوهش قابل استفاده در باره تاریخ ادیان (عمدتا ادیان ابراهیمی اما همین طور هندوئیسم و آئین‌های مردم جنوب آسیا).

به همین دلیل ما در شماره‌های آتی به جنبه‌هایی دیگر از دیدگاه‌های طرح شده در این کتاب خواهیم پرداخت. ■
رویا توانا



آموختیم که آرمان‌گرا و بلندپرواز باشیم...

اگوست بیل (یکی از رهبران جنبش سوسیال دموکراسی اروپا در پایان قرن نوزدهم) زمانی گفت درجه تمدن یک ملت با موقعیت زنان آن سنجیده می‌شود. الکساندرا کلنتای که در متن انقلاب اکتبر روسیه بسیار برای رهایی زنان از قید اسارت پدرسالاری مبارزه می‌کرد در داستانی که تحت عنوان «عشق سه نسل» نوشت موقعیت زنان در دوره‌های مختلف و انعکاس تغییرات در روحیات و تفکر زنان را به تصویر کشید: مادری که در دوره تزار زندگی کرد؛ زنی که در زمان تزار به دنیا آمد و با تحولات جامعه به انقلاب کشیده شد و روند گسستن از سنت‌ها را آغاز کرد و نقشی نو برای خود آفرید؛ و دختری که زندگی‌اش را با انقلاب آغاز کرد؛ زنی نوین که هیچ یک از زنجیرهای جامعه کهن را بر دست و پا ندارد. هر سه زن کتاب نمونه پیشروترین‌های زمان خود بودند و از این منظر زن نوین او شاید برای ما ناشناخته‌ترین: او تماما آزاد است؛ نماد جامعه نوینی است که کلنتای و یارانش رویای ساختن آن را در سر می‌پروراندند. اما این کار جسورانه به آن سادگی که تصور می‌کردند نبود. برای رهایی می‌بایست از راهی دشوار و ناشناخته عبور می‌کردند. «عشق سه نسل» فقط بیان امید کلنتای به انقلاب و تغییر نبود بلکه به همان واقعیتی که بیل می‌گفت اشاره داشت: موقعیت زنان هر جامعه تصویری از ماهیت آن جامعه به دست می‌دهد.

در سال ۲۰۰۱ کتابی منتشر شد به نام «شماری از ما: زنان چینی که در عصر مائو بزرگ شدند»^۱. این کتاب شرح خاطرات ۹ زن از روابط خانوادگی، مدرسه، همسایگی، محل کار و فرهنگ و تاثیر «سیاست‌های برابری جنسیتی عصر مائو» است. این زنان در انقلاب فرهنگی چین شرکت داشته‌اند، همگی تحصیلاتشان را در آمریکا به پایان رسانده‌اند و اغلب در آمریکا تدریس می‌کنند. «وانگ ژنگ» ویراستار کتاب و یکی از این هم‌نویسان که استاد مطالعات زنان در دانشگاه میشیگان است می‌گوید

مشاهده کتاب‌هایی که مرتباً در مذمت انقلاب فرهنگی نوشته می‌شد، واقعیتی که تحریف می‌شد، داستان‌هایی که به جای مستند به فروش می‌رفت... او را بر آن داشت که به همراه عده دیگری از آشنایانش تجارب خود را روی کاغذ بیاورند؛ چرا که در هیچ جای نوشته‌های متداول اثری از آن تجربه‌ها نمی‌یافتند. «بائی دی» یکی دیگر از نویسندگان کتاب و رئیس مطالعات چین و آسیا در دانشگاه درو (Drew) است. او در مصاحبه‌ای می‌گوید:

«من همیشه به تفاوت‌هایی که بین سه نسل از زنان خانواده‌ام وجود دارد نگاه می‌کنم و آن را شاخصی بر این می‌بینم که زندگی تحت رهبری حزب کمونیست چه تغییراتی کرده است. هر دو مادربزرگ من در اوایل قرن بیستم به دنیا آمدند. هر دو خیلی زود ازدواج کردند. یکی ۱۴ ساله بود و دیگری ۱۵ ساله. هر دو پایشان بسته بود. هر کدام ۱۴ بچه دنیا آوردند. ازدواج‌ها اجباری بود. هر دو بیسواد بودند. در زندگی هیچ کاری نکردند به جز زاییدن و بچه داری. گاهی هم با درماندگی شاهد مرگ نوزادانشان بودند. زندگی مادر من بسیار متفاوت بود. او در دهه ۱۹۳۰ به دنیا آمد و وقتی در سال ۱۹۴۹ جمهوری خلق چین بنا شد مدرسه می‌رفت. در اوایل دهه ۱۹۵۰ به دانشگاه رفت که روسی بخواند. آرزوی این بود که دیپلمات شود. پدر و مادر من هر دو اولین نسل خانواده‌هایشان بودند که به دانشگاه می‌رفتند. مادر من قبل از بازنشستگی مترجم و محقق ادبیات روسی بود. بعد به نسل خود می‌رسم. من استاد دانشگاهم و رتبه دکتری دارم. به همه دنیا سفر می‌کنم، درس می‌دهم و می‌نویسم. در مقایسه با مادر بزرگ و مادرم هم بلندپروازترم، هم آرمان‌گراتر و اعتماد به نفس بیشتری هم دارم. من خوشحالم که در آن لحظه بسیار ویژه در تاریخ چین بزرگ شدم. ایدئولوژی غالب این بود که زنان نیمی از آسمان را بر دوش دارند، هر کاری مردان می‌کنند زنان هم می‌توانند بکنند. شاید امروز این‌ها به نظر شعارهای توخالی بیاید

ولی من به هنگام سپری کردن آن دوران کاملاً به خودم باور داشتم. به این که می‌توانم زندگی خودم و دیگران را تغییر بدهم باور داشتم. و حالا به زندگی نسل چهارم خانواده‌ام نگاه می‌کنم. چون خودم دختر ندارم خواهرزاده‌ام را مثال می‌زنم. امروز ۲۶ ساله است، در چین زندگی می‌کند، مدرک دانشگاهی دارد و یک کار پر درآمد. به نظر می‌رسد که فقط به مارک‌های لباس و کیف فکر می‌کند. هم‌اشاره راجع به این که چه کسی پولدار است، چه کسی کیف و کفش مارک‌دار می‌پوشد و چه جور شوهری پیدا می‌شود حرف می‌زند. وقتی نگاهش می‌کنم نسل دیگری را می‌بینم که نسل چین دهه ۱۹۸۰ به بعد است؛ نسلی که بیشترین انرژی‌اش را در فرهنگ مصرفی تلف می‌کند. وقتی که من جوان بودم آرمان اجتماعی این بود که چطور می‌توان کار مثبتی برای مردم انجام داد، چطور می‌توان برای تغییر جهان به نظامی بهتر تلاش کرد. ما حاضر به فداکاری بودیم. ما به تقسیم عادلانه و مساوی ثروت اجتماعی معتقد بودیم. ولی جوانانی که امروز در چین بزرگ می‌شوند به جز من و من و من فکر دیگری در سرشان نیست. همه فرهنگ در این جهت است و نقشی که امروزه از زنان می‌بینی همسر خوب بودن است. فرهنگ امروز چین پر از این حرف‌هاست. در ماهواره، در برنامه‌های زنان، همه صحبت‌ها از این است که چه شوهری ترا خوشبخت می‌کند؟ چطور زنانه‌تر باشی که جذاب‌تر بشوی؟ همه زنان معروف را از هر عرصه می‌آورند تا راجع به این موضوع حرف بزنند. اصلاً می‌توان تصور کرد که مردهای معروف را بیاورند که راجع به شوهر خوب بودن حرف بزنند؟ هیچ وقت چنین سوالاتی از مردان نمی‌شود!...

اولین اصلاحات در قوانین در جهت برابری زنان در دهه ۱۹۳۰ در مناطق آزاد شده تحت رهبری حزب کمونیست چین انجام شد. بعد از تاسیس جمهوری خلق چین اولین قانونی که دولت کمونیستی تصویب کرد قانون ازدواج در سال ۱۹۵۰ بود. برای اولین بار نظام

صیغه و ازدواج اجباری لغو شد. اعلام شد که زنان و مردان در ازدواج باید شریک هم باشند و حق طلاق و ارث برابر است. چند همسری و ازدواج بچه‌ها ملغی شد. مقوله فرزند «غیر مشروع» از قوانین مدنی حذف شد. این لحظه‌ای عظیم در تاریخ چین بود. ببینید آن دولت چطور نقش مسائل جنسیتی را در تغییر افکار و زندگی مردم درک می‌کرد... اولین قانونی که تصویب شد برای تغییر روبنا بود. چرا که سلسله مراتب خانوادگی کنفوسیوسی چنان در خانواده‌ها و فرهنگ چین ریشه داشت که راهی جز دگرگون کردن آن نبود. تصویب اولین قانون نماد تحول فرهنگی بود... البته در مقابل قانون مقاومت می‌شد. تصویب قانون به معنی پیروی همگان از آن نیست. ۱۷ سال بعد از استقرار دولت سوسیالیستی یعنی وقتی که انقلاب فرهنگی شروع شد هنوز موانع زیادی در مقابل زنان قرار داشت... در جریان انقلاب فرهنگی، ساختار خانواده زیر سوال رفت. زنانی به صحنه آمدند که دیگر هویت خود را با همسر و مادر بودن تعریف نمی‌کردند. آمده بودند تا انقلابی شوند. رهبر شوند. دیدگاه آنان در نام‌های‌شان بازتاب یافت...

در فرهنگ چین مفهوم هر نام اهمیت دارد. دوره انقلاب فرهنگی زنان جوانی که نام‌شان «زیاده از حد زنانه» و یا غیر انقلابی بود برای خود نام دیگری برگزیدند که بیان قدرت و رزمندگی و مفاهیم انقلابی باشد... (از مصاحبه با لی اوانستو، سال ۲۰۱۰ در سایت «این کمونیسم است»)

حرف‌های پر شور و شیرین «بائی دی» بازگو کننده گوشه‌هایی از تغییرات عظیم و رهایی‌بخشی است که در تجربه ساختمان سوسیالیسم در چین (از ۱۹۴۹ تا ۱۹۷۶) اتفاق افتاد و حاکمان و مداحان و رسانه‌های گروهی جهان سرمایه‌داری می‌کوشند با بهتان و تحریف و وارونه‌نمایی آن را از نظر مردم تشنه رهایی و بهروزی پنهان کنند. ■

آتش

توضیحات

۱) Some of Us: Chinese Women Growing Up in the Mao Era, Rutgers University Press, 2001

۲) در چین تا اواسط قرن بیستم رسم بود که از دوران کودکی پای دختران را با پارچه محکم می‌بستند که پا را از گودی خم می‌کردند و شصت را کاملاً زیر پا می‌بردند و می‌بستند که با این حالت حفظ شود و مانع رشد طبیعی پای کودک بشوند. پا ناقص تبدیل می‌شد و همواره دردناک بود. این کار مانع راه رفتن طبیعی زنان می‌شد ولی در فرهنگ غالب سکسی محسوب می‌شد.

۳) از دیرباز رایج بوده که افراد بسته به نقشی که در هر دوره برای خود می‌بینند نام‌شان را تغییر دهند.

شعله‌های تعصب...

پاکستانی در یک روز، از این گونه جنایات بود. مساله‌ای امروزی و زمینی و مرتبط با زندگی و مصائب کل جامعه بشری در دنیای سرمایه‌داری. مساله‌ای که اخبار مربوط به آن بر صفحه رسانه‌ها دو روز هم دوام نیاورد و آگاهانه پاک شد تا فراموش شود.

آتش و فریاد و هیاهو، پس زمینه تصاویر است. گروهی بی‌شکل و هم‌شکل بالا و پایین می‌پزند. پارچه‌هایی را جر می‌دهند. از نرده‌ها بالا می‌روند و لهله پیروزی سر می‌دهند. صورت درشت جوانی در مقابل دوربین تلویزیون قرار می‌گیرد و با هیجان اعلام می‌کند که: جان خودم و پدر و مادرم فدای محمد رسول الله باد! این فقط گوشه‌ای از آتش تعصب و کینه و ناآگاهی است که از روز یازدهم سپتامبر ۲۰۱۲ در کشورهای مختلف به راه افتاد. در این دنیای پر تضاد و مملو از تبعیض و نابرابری و جهل هر روز می‌توان بهانه‌ای برای برافروختن چنین آتشی پیدا کرد. این بار جرقه را نمایش بخشی از یک فیلم بی‌ارزش و شبه پورنو در اینترنت زد. فیلم آمریکایی «معصومیت مسلمانان» که آگاهانه آن را به زبان عربی دوبله کرده بودند. از اینجا به بعد، بازیگران بین‌المللی هر یک وارد صحنه شدند و نقش خود را بر اساس منافع طبقاتی و فرقه‌هایشان بازی کردند: دولتمردان اسلامی مرتجع در کشورهای خاورمیانه و شمال آفریقا فریاد «وااسلاما!» سر دادند و «توهین نابخشودنی به پیامبر اسلام» را شدیداً محکوم کردند. کوشیدند از این رویداد برای محکم کردن بندهای توده محروم و استبداد زده در کشور خود با نظام حاکم استفاده کنند و به آن‌ها بگویند: «ببینید! همه ما یکی هستیم و دشمنان اسلام صفوف ما را نشانه گرفته‌اند. چه بدبختی بزرگتر از این که حرمت رسول خدا را خدشه دار کرده‌اند. پس بیایید و زیر پرچم ما متحد شوید!» گروه‌های بنیادگرای اسلامی اعم از سلفی و وهابی و طیفی که زیر پرچم القاعده سینه می‌زند فرصت را مغتنم شمرده به تحریک و بسیج پایه‌های متعصب و تاریک اندیش خود در مناطق مختلف پرداختند تا بار دیگر به دولت‌های امپریالیستی و هیئت حاکمه کشورهای خود بقبولانند که «ما کماکان یک نیروی اجتماعی محسوب می‌شویم و اگر با ما کنار نیایید و امتیاز ندهید آرامش و ثبات‌تان را بر هم خواهیم زد.» مقامات کشورهای سرمایه‌داری امپریالیستی غرب و شرق یکایک پشت تریبون آمدند و تولید و نمایش فیلم «معصومیت مسلمانان» و هرگونه توهین به ادیان الهی و پیامبران را محکوم و مردود دانستند. در گوشه این تصویر پر هرج و مرج، خامنه‌ای نیز بیانه‌ای صادر کرد و تلاش کرد در این روزهای انزوا

و انفراد جمهوری اسلامی در بین افکار عمومی عرب روی این موج اعتراضی سوار شود. خامنه‌ای در این بیانیه که کاریکاتوری از رجزخوانی‌های کهنه خمینی بود، دوباره پای سلمان رشدی و کاریکاتوریست‌های نشریه دانمارکی و کشیش قرآن‌سوز آمریکایی را وسط کشید و از غرب گله کرد که اگر گذاشته بودید مسلمانان حساب این‌ها را برسند دیگر کسی جرات نمی‌کرد چنین فیلمی بسازد.

کل این ماجرا و نتایج خونینی که در کشورهای مختلف به همراه داشت به گرد رویدادها و قصه‌های راست و دروغ و شخصیت‌هایی صورت گرفت که ۱۴۰۰ سال از آمدن و رفتن‌شان گذشته است. عملکرد و روابط و ارزش‌هایی که در آن زمان صدر اسلام حاکم و رایج بوده، از جمله افکار و اعمال محمد بن عبدالله، را می‌توان و باید بدون تعصب کور مذهبی و با به کارگیری بینش علمی و تاریخی تجزیه و تحلیل کرد و نابهنگامی و کهنه‌بودنش را برای دنیای قرن بیست و یکم اعلام کرد. می‌توان و باید مقولات به ظاهر لاهوتی (مثل وحی و عروج) و امور ناسوتی (مثل حقوق زن در اسلام و از دید محمد، مالکیت و ثروت و برده داری، رفتار با غیرمسلمانان، کشورگشایی و اعمال سلطه بر اقوام غیر عرب) را از حالت «مقدس» و تابو بیرون آورد و به موضوعاتی تاریخی و قابل نقد تبدیل کرد. تا وقتی که یک بدیل انقلابی سمت و سوی حرکت جامعه و مبارزات توده‌ها را تعیین نکند حاکمان ضدمردمی و صاحبان قدرت و امتیاز در جوامع طبقاتی به بهانه‌های مختلف توده‌های متعصب و ناآگاه را به صحنه می‌آورند و از آنان اهرم فشار و یا گوشت دم توپ می‌سازند. مثل همین مورد آخر که اکثریت قریب به اتفاق معترضان حتی صحنه‌ای از فیلم مورد اعتراض‌شان را هم ندیده‌اند.

در این میان، رسانه‌های گروهی امپریالیستی همچنان اخبار مرتبط با اعتراضات خشونت آمیزی که در واکنش به «معصومیت مسلمانان» صورت گرفت را شب و روز انتشار می‌دهند تا افکار عمومی غرب را متوجه «خطرات بالقوه و بالفعلی» کنند که «جهان متمدن» را تهدید می‌کند و مردم فکر اعتراض به سیاست‌های ریاضت‌کشی و تشدید استثمار در کشورهای خود را از سر به در کنند. تا برای صف آرایی‌های نظامی/سیاسی و طرح‌های سلطه‌گرانه امپریالیستی زمینه‌چینی و یارکشی کنند. تا در بین توده‌های مردم و ملل ستم‌دیده دنیا تفرقه بیندازند و حکومت کنند. تا فراموش کنیم آنچه بر کارگران پاکستانی و کارگران و زحمتکشان و ستم‌دیدگان سراسر دنیا گذشت و می‌گذرد. ■

حمید محمص

با کارگران جنوب



گزارش اول

در روز ۵ شهریور شهر آبادان شاهد یک اعتصاب کارگری بود که توسط تعدادی از کارگران شرکت‌های پیمانی پالایشگاه ترتیب داده شده بود. این اعتصاب برای احقاق ۸ ماه حقوق عقب افتاده این کارگران و همچنین

علیه بیکار سازی تعدادی دیگری از آنان بود. این تجمع با شرکت حدود ۲۰۰ تن از کارگران در مقابل درب اصلی پالایشگاه شروع شد. کارگران با مسدود کردن جاده منتهی به درب اصلی اعتراض خود را شروع کردند. در تمام مدت اعتراض کارگران، نیروی حراست سعی می‌کرد آن‌ها را متفرق کند ولی هنگامی که با کارگران درگیر شد با مقاومت روبرو شد و عقب نشست. در ادامه نیروی حراست که از مقابله با کارگران عاجز مانده بود دست به دامان نیروی امنیتی و انتظامی شد. سرعیا حدود ۲۰۰ نفر نیروی گارد به منطقه اعزام شدند و با دخالت نیروی انتظامی بار دیگر درگیری میان آنها و نیروی گارد در گرفت که این بار نیز با مقاومت تمام عیار کارگران، نیروی انتظامی عقب نشینی کرد و درخواست نیروی کمکی کرد. مجدداً حدود ۱۰۰ نفر دیگر به منطقه فرستاده شدند. در این گیر و دار تعداد کارگران به حدود ۳۵۰ تا ۴۰۰ نفر رسیده بود. بعد از حدود ۳ ساعت درگیری نیروی گارد توانست کارگران را متفرق کند. در این درگیری ۸ نفر از کارگران توسط نیروی امنیتی دستگیر و حدود ۲۰ نفر زخمی شدند. همچنین از نیروی گارد و حراست حدود ۱۸ نفر زخمی شدند. اما در روز ۱۰ شهریور ماه اعتصاب دیگری توسط کارگران سازمان داده شد که حدود ۲ ساعت به طول انجامید و در آن ۲۵۰ نفر شرکت داشتند. در پایان این اعتراض بیانیه‌ای از طرف کارگران خوانده شد که در آن خواست پرداخت حقوق عقب افتاده و بازگشت به کار کارگران اجرائی مطرح شده بود. همچنین کارگران در

حمایت از کارگران دستگیر شده اعلام کردند که اگر همکاران‌شان تا یک هفته دیگر آزاد نشوند دوباره اعتصاب دیگری را سازمان خواهند داد و این بار بزرگتر.

گزارش دوم

در بیشتر کارخانه‌های خوزستان خواسته‌ها حول دستمزد معوقه است. البته روحیه ترس از اخراج هم هست که از رزمندگی مبارزات کم می‌کند. نبود امنیت شغلی مهم‌ترین دغدغه کارگران است. از نظر ذهنی بین مردم بر سر تغییر آمادگی وجود دارد، ولی چه نوع تغییری؟ کم‌رنگ شدن رزمندگی در مبارزات کارگری با خط و گرایش به راست بخش مهمی از گروه‌های فعالین کارگری خوانایی دارد و این دو مسئله بر هم تاثیر متقابل می‌گذارند. در لوله‌سازی خوزستان ۴ ماه دستمزدها را ندادند و بعدش هم صحبت تعطیل کامل کارخانه و بازنشستگی اجباری را وسط کشیدند. در لوله سازی اهواز هم یکسری را بازنشسته کردند. هنوز ۷۰ کارگر باقی مانده‌اند که بیمه‌شان را هم قطع کرده‌اند. یک خبر دیگر این بود که رئیس «ملی حفاری» خودش لیست ۲۰۰ نفره داده که فعلاً فقط از بین همین‌ها استخدام کنید. یعنی فقط آشناها و وابستگان خودشان را استخدام می‌کنند. در حال حاضر، در بسیاری از واحدهای تولیدی هزینه بیمه را عمدتاً خود کارگران پرداخت می‌کنند. اجرای طرح هدفمندی یارانه‌ها دست در دست فشار تحریم‌های بین‌المللی وضع وخیمی برای کارگران ایجاد کرده است. ■

پیمان پناهی

به پخش آتش به وسیع ترین شکل ممکن و به شیوه‌های مناسب کمک کنید.

email: atash1917@yahoo.com

weblog: n-atah.blogspot.com